

انسان در تلخ‌ترین روزهای زندگی‌اش، برای تحمل رنج طاقت فرسای خویش، راه‌های زیادی را می‌آزماید که سرودن شعر رنج و دردنامه و انتقال ناگزیری به طریق کلام - به ویژه کلام موزون - یکی از آن راه‌هاست. مرثیه‌ها، اوخشام‌ها و هجرنامه‌ها، ثمرهٔ دردمندانه‌ترین و سوزناک‌ترین لحظه‌های عمر آدمی‌اند. در قفس تنگ تنهایی و پیلهٔ سیاه ناچاری، راهی جز این نمی‌ماند که انسان با خویش بیندیشد، راه چاره بجوید و نغمه بسراید. یکی از این موقعیتها، زندانهای کار اجباری و دخمه‌های اشتغال تحمیلی، به خصوص برای کودکان و نوجوانان است.

در بیشتر جوامع، سروده‌های این اماکن و زمزمه‌های کارگران، به صورت تصنیف و ترانه در بین مردم، زبان به زبان و سینه به سینه می‌گردند، خوانده می‌شوند و گسترش می‌یابند. در سایر محیطهای کاری و اماکن دیگر نیز از آن سروده‌ها استفاده می‌شود و بدین گونه، آنها به زندگی مردم

رسوخ می‌کنند و جزو فرهنگ عامه می‌شوند.

سرایندگان این تصنیف‌ها، معمولاً از سواد چندانی برخوردار نیستند. شعرها اغلب به اوزان مختلف سروده شده و قالبهای شعری متفاوتی را شامل می‌شوند، اما مانند دیگر سروده‌های مردمی، از خلوص، صمیمیت و سادگی عمیقی برخوردارند. از دل‌ها برخاسته، لاجرم بر دل می‌نشیند.

سروده‌های شاگردان و کارگران کارگاههای قالی‌بافی، یکی از موارد یادشده است. این کارگاهها، بویژه در چند دههٔ گذشته، همچون معادن زیرزمینی، محل دفن روزها، ماهها و سالهای عمر هزاران کودک و نوجوان معصوم و پرذوق بود. کودک را در تاریک روشن سحرگاهی از خواب شیرین می‌بریدند و او را به زور، راهی دخمهٔ تنگ و تاریک کارگاه می‌کردند. همانجا بودند که خورشید طلوع می‌کرد، ظهر می‌شد، ساعت‌های طولانی عصرگاهی سپری می‌شد تا سرانجام، دم‌دمه‌های غروب آنها را از شکنجه‌گاه دخمه آزاد می‌کردند.

سروده‌های نا

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

کارگاههای قالی بافی، نمونه عینی ناجوانمردانه ترین بهره کنی و سوءاستفاده از معصومیت و بی زبانی کودکان بود. بچه هایی که بهترین زمان برای خوابیدن، بازی کردن، بار آمدن و اندیشیدنشان بود، حساس ترین و ضروری ترین زمانشان بود تا از شهد شیرین آفتاب و هوای صاف و رایگان خدا استفاده کنند. این موهبت ارزنده خدا را از آنها می گرفتند و خونشان را قطره قطره به شیشه می کردند و آن را از سر انگشتانشان بر نقشهای هزار رنگ و گلهای فرش می مالیدند.

بچه ها از محیط کارگاه و برنامه بی رحمانه آن، به شدت بیزار بودند و بی اغراق، برای رهایی از آن، هر روز آرزوی مرگ می کردند. انزجار و ناچاری خود را در قالب تصنیفهایی می گنجاندند و هنگام کار، دسته جمعی یا انفرادی، آنها را می خواندند:

ای آتاجان، مهربان
قورما منی بوایشه

ایلمک سالان بارماقیم
آزقالیر دبیدن دوشه
ترجمه:

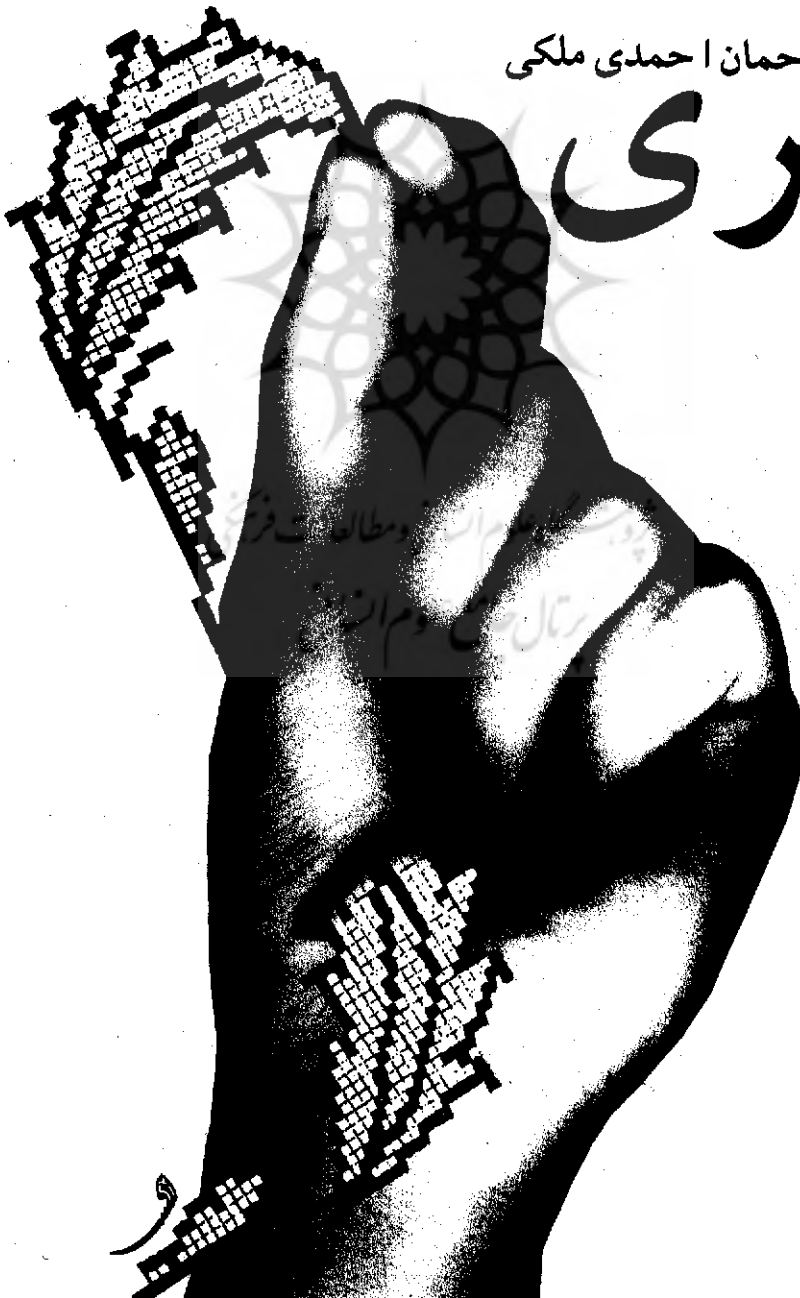
ای پدرجان، ای مهربان!
مرا سر این کار مگذار
انگشتی که با آن گره می زنم
کم مانده از بیخ کنده شود

ای آتاجان، مهربان
کرخانا چوخ ایسدی دی
اریاب چوخ قاش قاباخلی
اوستامیزدا حبسدی دی
ترجمه:

ای پدرجان، ای مهربان!
هوای کارخانه خیلی گرم است

رحمان احمدی ملکی

گزیری



اریاب آدم اخمویی است
و اوستایمان هم عصبانی است

بچه های خردسال در این اشعار، تنگیها و تاریکیهای کارگاه و هوای خفه و گرم آن را در روزهای داغ تابستان، بر پدر یا سرپرست خویش برمی شمردند تا بدین طریق، عواطف پدرانه و محبت او را برانگیزانند تا فرزند خویش را بدین کار طاقت فرسا مجبور نسازد، اما گوش پدر، معمولاً تصنیفهای کارگاه را نمی شنید و وقتی آنها را در خانه یا باغ یا سرزمین از زبان فرزند می شنید، آنها را ترانه های سرگرمی و دلمشغولیهای معمولی تلقی می کرد.

آلودگی و خفگی محیط کارگاه و اصول و روابط خشن و اجباری آنجا، بچه ها را به ستوه می آورد و آنها در تمامی روزهای هفته، با دلتنگی و ناگزیری صبح را شب می کردند و مدام منتظر رسیدن بعداز ظهر پنجشنبه و شب جمعه بودند که شبی را بی دغدغه و راحت، سر بر بالین خواب گذارند. جمعه برای آنها، روز موعود طول هفته بود. آنها در طول شش روز هفته، چشم به بعداز ظهر پنجشنبه دوخته بودند که فردایش جمعه و روز آسودگی و آرامش بود. روز پنجشنبه برای آنها بوی نسیم آخرین روزهای اسفند را می داد که فردایش بهار کوتاه جمعه بود. آنها پنجشنبه را در شعرهای خود می ستودند. تصنیفهای «جمعه آخشی» (پنجشنبه)، بخش چشمگیری از سروده های قالیبافی را شامل می شود که شاگردان در آنها، خوشحالیهای زودگذر و خواسته های کوچک خود را می شمارند و با ذوق کودکان می خوانند:

بوگون جمعه آخشی دیر
شاید لار راحت یا تاجاق
الله کی اشبه اولوب
هامی سی ماتم توتاجاق

ترجمه:

امروز پنجشنبه است
شاگردان شب را راحت می خوابند
ولی وقتی شنبه سر برسد
همه شان ماتم می گیرند

بوگون جمعه آخشی دیر
ایلمه گی تتر تتر سالارینخ
قابالی تتر قوتاریب
آخشی اووده اولارینخ

ترجمه:

امروز پنجشنبه است
گروه ها را زود زود می زنیم
قرار (اندازه شرط) را زودتر تمام می کنیم
و بعداز ظهر را به خانه می رویم

بوگون جمعه آخشی دیر

ساری یا قرمز قاتارینخ
آخشیام او یون اوینویوب
گنجه نی بیواخ یاتارینخ

ترجمه:

امروز پنجشنبه است
پشم زرد و قرمز را به هم می آمیزیم
بعداز ظهر بازی می کنیم
و شب را دیر وقت می خوابیم

بوگون جمعه آخشی دیر
شایدانا آلیخ گنجه ریخ
شایدانا و ثرمه سکر
دزگاهی سالیخ گندریخ

ترجمه:

امروز پنجشنبه است
شاگردانه (انعام) می گیریم، بعد می رویم
اگر شاگردانه نهند
دستگاه قالی را می اندازیم و می رویم

در قبال پنجشنبه، شنبه، روز شوم و دلتنگی آوری برای شاگردان و کارگران خردسال بود. آنها از این روز که آغاز یک هفته کار طاقت فرسا و مشقت روزهای کار اجباری بود، به بدی و بیزاری یاد می کردند (در زبان محاوره قدیم ترکی آذری، به ابتدای بعضی از کلمات، حرف «الف» را اضافه می کردند، مثل اشنبه (شنبه)، ارحیم (رحیم):

هفته لردولاندی، گلدی
گنجه ده بوکور اشنبه
هر گونومیز بیر ایلدی
کرخانادی گور اشنبه

ترجمه:

روزها و هفته ها گردیدند
باز هم آمد این شنبه کور
هر روزمان به اندازه یک سال است
و کارخانه مانند قبر، در این شنبه

اشنبه نین گونونده
دزگاه اوسته یاتالار
گوپیل سیزایلمک سالیب
غم خصه یه باتالار

ترجمه:

در روز شنبه، شاگردان، روی تخته بند دستگاه خوابشان
می برد.
بابی میلی گره می زنند و غرق غم و غصه می شوند.

کارگاه های قالیبافی، محیط خفه و تاریکی داشتند و از

داشتن پنجره و فضای باز محروم بودند. سهم آنها از روشنائی آفتاب بیرون، باجه باریکی در سقف یا دریچه کوچکی در بلندای یکی از دیوارها بود. شمع مورب آفتاب، به حالت گرد یا چهار گوش، تنها در ساعت‌های خاصی از روز، به درون می‌نایید و چشم کارگران خردسال را می‌زد. گرد و خاک و تارهای باریک پشم که در سایه دیده نمی‌شدند، در روشنائی غوطه می‌خوردند و از نردبان زرد این شمع‌ها به بالا صعود می‌کردند.

پوست کودکان در این دخمه‌های بی‌نور، زرد گچی می‌شد و خس خس دلخراشی در تنفس بیشترشان به گوش می‌رسید. هر کودک قالی بافی را از رنگ گچی چهره و از برآمدگی‌های قوزک پاهای و خونرنگی نوک انگشتان می‌شد شناخت. در یک فضای پانزده- شانزده متری (معمولاً سه متر و خورده‌ای در پنج متر) حداقل چهار دستگاه قالی بافی می‌گذاشتند. در دو طرف کارگاه، دو دستگاه پشت به دیوار و در وسط نیز پشت به پشت گذاشته می‌شدند. فاصله‌ای باریک (چهل- پنجاه سانتیمتری) در بین تخته بندها برای رفت و آمد کارگران جا باقی می‌ماند.

در کارگاه‌های بزرگ که در مکان‌های وسیعی موسوم به «قیش آووی» (خانه زمستان) برپا می‌شد، به ازای هر سه یا چهار متر مربع، یک دستگاه کار می‌گذاشتند و بعضی وقتها، بیش از ده دستگاه و قریب پنجاه نفر در یک «اوو» سی چهل متری، جا داده می‌شدند. این اووها برای استفاده دیگری ساخته شده بودند و به خاطر اینکه در روزهای سرد زمستان به راحتی گرم بشوند، ارتفاعشان کم در نظر گرفته می‌شد و تیرک دستگاهها با سقف آنها فاصله چندانی نداشت و وقتی که سطح قالی بافته شده بالا می‌رفت، کارگران مجبور بودند روی تخته بند دولا یا نشسته این ور و آن ور بشوند. تخته بندی که کارگران روی آن می‌نشستند، اصلاً امن و راحت نبود: یک طرف آن به دو تیرک دستگاه بسته می‌شد و طرف دیگرش میله چوبی می‌بستند. بعضی وقتها میله زیر آن باز و رد می‌شد یا طناب بست آنها پاره می‌شد و پنج- شش کودک و نوجوان بی‌گناه، از ارتفاع یک و نیم- دو متری، به پشت یا به سر، بر زمین می‌خوردند و خیلی‌هایشان صدماتی می‌دیدند که سال‌های متمادی، ثمره دردآلود آن را تحمل می‌کردند.

روی تخته بندها، تخته لخت و میخ‌های ورآمده از لای آنها بود. میخ‌های شل شده، لباس آنها را پاره می‌کرد و به خاطر همین، بیشتر بچه‌ها بویژه در حین کار، شلوارهای وصله دار و کهنه می‌پوشیدند. سطح سفت تخته روی قوزک پاهای آنها، ناولها و برآمدگیهایی به جا می‌گذاشت که پای کودکان آنها را از شکل اصلی درمی‌آورد. با باز کردن در کارگاه، بوی نفس و عرق، بوی آهن زنگ زده و نم دیده، و گرد و خاک و موی پشم، نفس آدم را می‌گرفت و صدای مسلسل وار کوبیدن شانه (ابزار کوبیدن بودها) و تلق تلق گره زدن پشم روی تارها و بریدن سریع آن، به هم پیچیده، به بیرون می‌خزید. صاحب این کارگاه،

ارباب نامیده می‌شد و متصدی هر دستگاه که بودها را روی لایه گره‌های قالی بر تارها می‌کوفت، اوستا (استادکار) و کارگران زبردست او، شاگرد نام داشتند.

گاهی ارباب، دست نشاندۀ فرد و خان دیگری بود که معمولاً سرمایه و بهره، مال او بود و ارباب، سهمی از آن بهره را می‌برد. خان فقط ارباب را می‌شناخت و هرگز کارگران را نمی‌دید. ساختار طبقاتی بدی بر روابط کار قالی بافی حکمفرما بود. رابطه ارباب با اوستا، رابطه صاحب کار با سرکارگر بود.

اوستا، عامل بهره کشی بیشتر ارباب از بچه‌های معصوم بود. او علاوه بر مزد، در ازای کار بیشتر، انعام هم از ارباب می‌گرفت و بر کار و سمت خود، در صورت رضایت ارباب از او، باقی می‌ماند، در غیر این صورت از انعام خبری نبود و بعد از چندی، خود زبردست اوستای دیگری می‌رفت یا کارگاه را به قصد کارگاه دیگری ترک می‌کرد و مدتها آواره و بی‌کار می‌شد. شاگرد باید مطیع اوستا و اوستا باید مطیع و فرمانبر ارباب می‌شد و در قبال بزرگتر و تشر زدن‌ها و حتی اهانت‌های او، ساکت و سر‌بیزیر می‌بودند و در عوض، ارباب به اوستا و اوستا به شاگرد، رفتارهای خشن، بی‌توجه و تحقیرآمیز داشتند.

اوستاها معمولاً با دلیل و بدون دلیل، شاگردان را می‌زدند و تا می‌توانستند از آنها کار می‌کشیدند، شاید به خاطر اینکه خود در دوران شاگردی، از اوستاهای مختلف، اذیت و آزار دیده بودند. حرفی در کارگاهها متداول بود که اوستایی که شاگرد را زند، اوستا نیست. آنها برای کشیدن پودها، سیخ و میله فلزی فنی به دست داشتند که ارتفاع آن به شصت- هفتاد سانتیمتر می‌رسید و «شیش» نامیده می‌شد. وقتی کار کشیدن و کوبیدن پود تمام می‌شد و اوستا می‌خواست به طرف دیگر دستگاه بیاید، معمولاً برای نشان دادن اقتدار خویش و هشدار دادن به شاگردها، به پشت هر یک از آنها یک سیخ می‌کشید. بدترین موقع، زمانی بود که شاگردی، میزان مقرر گره‌های سهم خود را تا برگشتن اوستا به طرف دیگر، تمام نمی‌کرد، در آن صورت، یکی دو سیخ محکم بر پشت عرق کرده‌اش مهر می‌زد، اوستا سر او داد می‌زد و تحقیرش می‌کرد و دیگر شاگردان را تهییج می‌کرد که او را به باد مسخره و تحقیر بگیرند. این عقب افتادگی و وضع بد تا ساعتها ادامه داشت، مگر اینکه یکی کمکش کند یا وقت ناهار یا ناشایی را صرف جبران عقب افتادگی اش کند. در این جور مواقع بچه‌ها برای التیام ناراحتیها و شاید تحریک عواطف اوستا، شروع به خواندن می‌کردند. دلتنگیها و نارضایتی خود و همشاگردی‌هایشان را ابراز می‌کردند:

فرش بیچاغی الیمده

قره پاسلی دمیردی

اورگیم داریخمادان

کوزه دونمیش کومیردی

ترجمه:

چاقوی قالی بافی در دستم

آهن زنگ زده سیاهی است
و دلم از دلنگی و ناراحتی
به زغال تفتیده و سرخ شده ای می ماند

بعضی وقتها، شعرها حال و هوای ستیزه گری پیدا کرده و به
نظام شوم اقتصادی و ساختار طبقاتی قالی بافی من تاخت.
معلوم بود این شعرها از فکر افراد و کارگران بالغ تر تراویده و بر
سر زبانها افتاده بود:

ایلمک سالان بار ماغیم
بویلاری قان ایلیب
کیملر نیری ایشلیین
اربابی خان ایلیب
ترجمه:

انگشت گره زخم
تارها را خونین کرده است
معلوم نیست چه کسی ما را کارگر
و ارباب را خان کرده است؟

شیش ئیلیمی داغلا دی
ایلم قابار باغلا دی
منیم عملی حالیمه
یولداشلاریم آغلا دی
ترجمه:

سیخ پشتم را داغ زد
و دستانم از چاقو گرفتن تاول زده اند
به خاطر حال غمگین من
دوستانم به گریه افتادند

ایشیقسیز کرخانایا
گون چننما میش گنلریخ
آخشاما جا ایشلیب
گون یاتاندا گنلریخ
ترجمه:

ما به این کارگاه تاریک
صبح آفتاب زده می آیم
تا غروب پیوسته کار می کنیم
و بعد از غروب آفتاب، بیرون می رویم

آراشیار قیرمیزی
ساری ساری اولدوزی
فرش توخوماز ایشلمز
اربابین چرکین قیزی
ترجمه:

حاشیه فرش قرمز رنگ است
و گلهايش چون ستارگان زرداند
فرش نمی بافتد، کار نمی کند
دختر بدقیافه ارباب

خانها و اربابها و عاملان آنها، شعرهایی را در تعریف و
تمجید ارباب ساخته و در بین بچه ها متداول کرده بودند و گه گاه
بعضی از شاگردان، در حضور ارباب، آنها را می خواندند و او
را به دروغ و ناگزیری می ستودند و شاید کودکان خردسال به
صق معنای گفته خویش پی نمی بردند. در این سروده ها ارباب
را پدری مهربان، انعام ده و سخاوتمند معرفی کرده و به خاطر
مزد اندک وی، او را تمجید می کردند؛ اما در قبال آن شعرهای
فرمایشی، شاگردان خود شعرهایی داشتند که در صورت نبودن
ارباب در محیط کار می خواندند:

ایلمک سالام پول آلام
اربابین قیزین آلام
ارباب قیزین وئرمه سه
ایلمکی ترسه سالام
ترجمه:

گره می زخم، پول می گیرم
دختر ارباب را به زنی می گیرم
اگر ارباب دخترش رایه من نهد
گره ها را وارونه می زخم

گاه، سروده های کارگران، متناسب با مرحله کاری قالی
بود. به هر بخش از نقشه که می رسیدند، سروده ای خاص برای
آن می خواندند. فرش، شامل قسمتهای مختلفی می شد از جمله
لور (حاشیه باریک کناری)، بالاشیار (حاشیه کوچک)،
آراشیار (حاشیه بزرگ)، مدی (قسمت مرکزی) و ... که
معمولاً برای هر یک سروده ای دسته جمعی و پرشور
می خواندند:

فرشی سالدیخ مدیه
آرقاجی قذیه قذیه
ارباب فرق قویماسین
شهرلی په کذیه
ترجمه:

فرشی سالدیخ لوره
گالدی گوره گوره
گنلین اربابادین
شایدانا قالماز سحره

این قطعه ویژه پسران نوجوان بود که بدین طریق، بار آمدن
خود را در قبال ارباب معرفی می کردند. پاره ای تصنیفها ویژه
دختران بود که به حال دختر بدقیافه ارباب غبطه می خوردند که
در کارگاه کار نمی کرد و مدام در بازی و تفریح بود. حتی

ترجمه:

فرش را به حاشیه باریک پایانی رساندیم
و به حالت گسترده و کشیده مانده
بروید و به ارباب بگویید
انعام شاگردانه به فردا نمی ماند

و از ته دل تصنیف می خوانی

کارگران بزرگتر، بویژه دختران، معمولاً ساکت می شدند
و ناراحتی و اعتراض خود را با سکوت خویش می پوشاندند،
گویی به وضع نابهنجار خویش رضا داده اند، اما بچه ها علاوه
بر این سروده ها، ترانه های متداول عامیانه و سروده های سنتی
از جمله «بایاتی» هایی را هم زمزمه می کردند که حاکی از
ناراحتی و نارضایتی آنها از وضعشان بود:

عزیزم آشدی فلک
صبریمی کشدی فلک
هر یاندا چادر قوردوم
طنفین کسدی فلک

ترجمه:

عزیز من! امان از فلک
صبرم را برید فلک
هر جا که من چادر زدم
طنابش را برید فلک

عزیزیم گوله ناز
بلبل ائیلر گوله ناز
دنیا بیر غمخانه دیر
آغلیان چوخ گولن آز

ترجمه:

عزیز من ناز به خاطر گل
بلبل ناز می کند به خاطر گل
این دنیا غمخانه ای است
که در آن مردم گریان، بیشتر از مردم خندان هستند

ارباب، هر پنجشنبه به هر یک از شاگردان انعامی می داد.
مزد آنها با والدیشان حساب می شد و دست بچه ها فقط به همین
انعام آخر هفته می رسید. عده ای از کارگران از روستاهای
اطراف می آمدند و ارباب، روز پنجشنبه، اول آنها را با انعام
اندک مرخص می کرد و بعد به همسایه ها و آشناهای خود و به
خواهر و برادرهای اوستاها، انعام بیشتری می داد و بچه ها در
سروده های خود، به این تمییز بی مورد اعتراض کرده و به
ارباب، غیر مستقیم هشدار می دادند که بین بچه های روستایی و
شهری، تفاوت قائل نشود.

علاوه بر انعام روز پنجشنبه، ارباب باید در روز انعام فرش
نیز به شاگردان انعامی می داد که معمولاً بهانه می آورد و دادن آن
را پشت گوش می انداخت و اغلب آخر سر نیز یا نمی داد یا با
سکه های ناچیزی، قضیه را تمام می کرد و شاگردان در ردیفهای
آخر گره های قالی، در حاشیه باریک پایانی، سروده هایی
می خواندند که ارباب باید انعام آنها را همان روز بدهد. گاهی،
اوستا نیز با آنها همکاری کرده و به حالت نمایشی، دست از کار
می کشیدند تا سرانجام ارباب، مجبور به دادن انعام می شد.

بچه ها بعضی از شعرها را به تنهایی می خواندند. برخی را
گروهی و برخی دیگر را پشت سر هم و به نوبت. معمولاً
بچه های دستگاه های دیگر یا همشاگردی های آنها در قبال
خواندنشان، جوایشان را می دادند و خواندن تا ساعتها طول
می کشید:

فرش تو خویان گوزل قیز
هانی سنین تک اولدوز
تبریز فرشین تو خویورسان
نه اورک دن اوخویورسان

ترجمه:

دخترک زیبای قالی یاف!
کجا ستاره ای چون تو پیدا می شود
فرش نقشه تبریز را می بافی

علی رغم تصنیفها و سرودهای مخالفت آمیز و درداگاه
کارگران خردسال، ساختار ظالمانه و بهره کشی کارگاهها تا
سالهای متممادی ادامه داشت. اربابها شاید به نفع خودشان نیز
بود که تغییراتی در وضع کارگاهها بدهند: روی نخته بند،
زیراندازی بیاندازند، فاصله دستگاهها را کمی بیشتر کنند،
پنجره ای برای نفوذ نور تعبیه کنند، چاقوها را از نوع مرغوب و
دسته دار انتخاب کنند که دست بچه ها را زخمی، سیاه و
تاویل زده نکنند و کارها و اقداماتی از این قبیل. البته بعد از
سالها، این کارها را کردند ولی دیگر دیر شده بود و بیشتر مردم،
بخصوص خانواده اوستاها، در خانه های خود، دستگاههای
قالی بافی برقرار کرده بودند و خان، ارباب را از سلسله مراتب
کاری خویش حذف کرده و پشم فروش را به جای آن گذاشته بود
که پشمها را به قیمت دلخواه خود، نسبه به آنها بدهد و قالی
آماده شان را باز به قیمت دلخواهش از آنان بگیرد و مدام آنها را
بدهکار خویش سازد، تا ساکت و پرشتاب کار کنند و بعد از
مدتها، فرش شان را در قبال بدهی شان بدهند و خود به ثمره
اندک و نان بخور و نمیر قانع باشند. در کارگاههای کوچک
خانوادگی، کمتر کسی تصنیف و سروده می خواند.

